جلسه 13- 1255

**یک‌شنبه - 11/11/۹4**

**أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه في الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.**

الدلیل الرابع علی الاستصحاب: التمسک بالروایات

استدلال شده بر استصحاب به عده ای از روایات و اولین شخصی که استدلال کرده به این روایات گفته اند که پدر شیخ بهائی است.

روایت اول:‌ صحیحه اولی زراره:‌ الرجل ینام و هو علی وضوء‌

الروایة الاولی: صحیحة زرارة الاولی

اولین روایت روایت زراره هست، قال قلت له الرجل ینام و هو علی وضوء أ توجب الخفقة والخفقتان علیه الوضوء، خفقه آن لحظه ای است که گاهی بر اثر شدت خواب آلودگی سر انسان پائین می افتد، به آن می گویند خفقه، حالت چرت زدگی، فقال یا زراره قد تنام العین و لاینام القلب و الاذن، فاذا نامت العین و الاذن و القلب وجب الوضوء.

این سؤال اول یا سؤال از شبهه مفهومیه نوم است، یا از شبهه حکمیه است که غیر از نوم خفقه و خفقتان هم ناقض وضوء باشد، امام علیه السلام فرمودند که تا نوم عین و اذن و قلب حاصل نشود وضوء نقض نمی شود به خفقه و خفقتان، چه بسا چشم نمی بیند ولی قلب و گوش می شنود.

{سؤال و جواب: الرجل ینام و هو علی وضوء یعنی می خواهد بخوابد یرید ان ینام، والا معنا ندارد که بعد از تحقق نوم از خفقه که یک مرتبه خفیفه ای است از شروع در نوم سؤال کنیم که ناقض وضوء هست یا نیست، پس الرجل ینام یعنی الرجل یرید ان ینام و هو علی وضوء، أ توجب الخفقة و الخفقتان علیه الوضوء، امام فرمودند که تا نوم اذن و قلب محقق نشود، که نوم اذن این است که گوش نشنود، و نوم قلب هم که مما یدرک هست که هر شخصی ملتفت هست به اینکه نوم قلب چیست که در حال خواب کامل محقق می شود، آنوقت وضوء واجب می شود}.

قلت فان حرک علی جنبه شئ و لم یعلم به؟ قال لا.

این سؤال دوم سؤال از شبهه موضوعیه نوم است، می گوید که کنار این شخص چیزی تکان خورد ولی او متوجه نشد، ولذا شک می کند می گوید نکند نوم القلب حاصل شد، امام علیه السلام فرموند وضوء لازم نیست، قال لا، حتی یستیقن انه قد نام حتی یجئ من ذلک امر بیّن، والا فانه علی یقین من وضوئه، ولا ینقض الیقین ابدا بالشک و لکن ینقضه بیقین آخر.

یقع الکلام فی جهات

الجهة الاولی: فی سند الروایة

از دو جهت به سند روایت اشکال می شود:

اشکال اول: این است که برخلاف نقل وسائل، شیخ طوسی در تهذیب ابتداء نکرده سند این حدیث را به حسین بن سعید عن حماد عن حریز عن زراره، اگر ابتدا می کرد در تهذیب به حسین به سعید، سند شیخ به کتب و روایات حسین بن سعید چه در مشیخه تهذیب و چه در فهرست ذکر شده است، و سند سند کامل و تمامی هست، اما در تهذیب سند مشخصی ذکر شده به این حدیث، چند حدیث بالاتر دارد که: حدثنی الشیخ المفید عن احمد بن محمد بن الحسن عن ابیه عن محمد بن الحسن الصفار عن احمد بن محمد بن عیسی و عن الحسین بن الحسن بن ابان جمیعا عن الحسین بن سعید عن حماد عن حریز عن زراره، ولذا ما دچار مشکل می شویم.

حسین بن حسن بن ابان ولو توثیق خاص ندارد اما مهم نیست، چون عطف شده به احمد بن محمد بن عیسی، احمد بن محمد بن عیسی جلالتش کافی است، مشکل احمد بن محمد بن حسن بن ولید است پسر ابن ولید معروف، این احمد بن محمد بن حسن بن ولید استاد شیخ مفید بوده است ولی هیچ توثیق خاصی ندارد، بله متأخرین توثیقش کرده اند مثل شهید ثانی در داریه و شیخ بهائی در حبل المتین، علامه حلی هم روایات زیادی را که در سندش احمد بن محمد بن حسن بن ولید است تصحیح کرده است، این نشان می دهد که ایشان این شخص را ثقه می دانسته است، ولی این توثیقات متأخرین است.

توثیقات متأخرین مورد بحث شدید هست، برخی مثل آقای خوئی می گویند این توثیقات متأخرین اجتهادی هست و اعتباری ندارد، برخی هم مثل آقای سیستانی می گویند فرقی بین توثیقات علامه و توثیقات شیخ طوسی و نجاشی نیست، اگر احتمال حس کافی باشد همه اینها احتمال حس دارد به این معنا که یک مقدماتی شاید منشأ توثیق شده که این مقدمات قریب به حس بوده که اگر به دست ما هم می رسید ما هم بدون اجتهاد تشخیص می دادیم که مثلا جناب احمد بن محمد بن حسن بن ولید ثقه است، منابع و مستندات توثیقات دیگر پیش ما نیست، این احتمال را ما می دهیم، والا اگر صرف احتمال حس کافی نباشد در مورد توثیقات شیخ و نجاشی هم مشکل پیدا می کنیم، چون علم به حس که نداریم، حتی چه بسا ظهور هم ندارد این توثیقات در اینکه ناشی است از حس نه اعمال حدس و اجتهاد.

اقول: به نظر ما می شود مشکل را حل کرد به چند طریق:

طریق اول: مبنای مرحوم استاد است، ایشان می فرمود اگر شخصی از معاریفی هست که لم یرد فیه قدح این کشف می کند از حسن ظاهر او، و حسن ظاهر اماره وثاقت است، شیخ مفید وغیر او زیاد نقل کرده اند از احمد بن محمد بن حسن بن ولید، و این شخص معروف بوده در زمان خودش، اگر قدحی داشت مطرح می شد، پس حسن ظاهرش را ما علم داریم، وحسن ظاهر هم که شرعا کاشف از عدالت است.

{سؤال وجواب: ایشان معاریف در رجال که لم یرد فی حقهم قدح را مطرح می کردند، معاریف در رجال نه معاریف در ذکر مصیبت}.

حالا ایشان مبنایشان این بود، ما چون معتقدیم این باید منشأ وثوق شخصی بشود لذا ضمیمه کردیم اکثار روایت اجلاء در احکام الزامیه را(نه احکام غیر الزامیه که مبنی بر تسامح در ادله سنن است)، این را هم ضمیمه کردیم که وثوق پیدا کنیم، و اتفاقا احمد بن محمد بن حسن بن ولید اینجور است که در احکام الزامیه فقه اکثار کرده اند اجلاء روایت از او را.

طریق دوم: علاوه به نظر ما از راه دیگر می شود مشکل را حل کرد، عرض کردم آقای خوئی به این راهها اعتماد ندارد، می گوید هیچ توثیق احمد بن محمد بن حسن بن ولید ثابت نیست، و لذا ما راه حل دومی را مطرح می کنیم، می گوئیم درست است که در تهذیب سند همین بود که عرض کردیم که مشتمل بر احمد بن محمد بن حسن بن ولید بود، چند حدیث قبل این سند را ذکر کرد بعد گفت بهذا الاسناد عن الحسین بن سعید، اما ما وثوق پیدا می کنیم که این اسناد همان اسناد عام در مشیخه تهذیب و فهرست است به کتب حسین بن سعید و روایات او، در واقع این حدیث از کتاب حسین بن سعید نقل شده، منتهی به تتبع این به دست می آید که شیخ طوسی در کتاب الطهارة سند را به کتاب ذکر می کرد، بعد دید که خیلی کتاب حجیم می شود لذا بدء سند کرد به صاحب کتاب و سند مشترک و عام را گذاشت در آخر مشیخه تهذیب نوشت و بیشترش را در فهرست، و لذا در اول مشیخه تهذیب می گوید انا کنا شرطنا فی اول هذا الکتاب ان نقتصر علی ایراد شرح ما تضمنه رسالة المقنعة که مال شیخ مفید است، و نذکر طرفا من الاخبار، تا می رسد به اینجا که و وفینا بهذا الشرط فی اکثر ما یحتوی علیه کتاب الطهارة، ثم انا رأینا انه یخرج بهذا البسط عن الغرض، اینجوری کتاب ما بسط زیادی پیدا می کند، و عدلنا عن هذه الطریقة، بعد در آخر می گوید که و اقتصرنا من ایراد الخبر علی الابتداء بذکر المصنف الذی اخذنا الخبر من کتابه، ما اینجور می فهمیم از این عبارت که ایشان در ابتداء کتاب تهذیب کما یظهر بالتتبع سند به کتاب را ذکر می کند، با اینکه از کتاب حسین بن سعید نقل می کند ولی سند به کتاب را ذکر می کند، ولی بعد دید که این حجم کتاب را زیاد می کند اقتصار کرد به بدء سند به صاحب کتاب، ولذا ظاهرِ وبهذا الاسناد عن الحسین بن سعید این است که این إسناد همان إسناد عام به کتب حسین بن سعید است، و إسناد عام به کتب حسین بن سعید چه در مشیخه تهذیب چه در فهرست إسناد صحیح اعلائی است.

{سؤال و جواب: ما می خواهیم احتمال شفاهی بودن این حدیث را نفی کنیم، که احتمال ندهید که شیخ مفید شفاهی این حدیث را از احمد بن محمد بن حسن ولید نقل کرده او هم از پدرش نقل کرده تا حسین بن سعید، که یک حدیث شفاهی است که سندش مشتمل است بر پسر ابن ولید، تا بگوئید پسر ابن الولید توثیق ندارد، این را می خواهیم نفی کنیم، و ظاهرا با این بیان نفی می شود}.

{سؤال و جواب: بله مسلم این بهذا الاسناد همان سند مشتمل بر پسر ابن الولید است، اما عرض می کنم این إسناد یکی از سندهای مشترکی است که در مشیخه و فهرست ذکر شده، و سندهای صحیح اعلائی هم در کنار این سند ضعیف آنجا ذکر شده است که مشتمل بر احمد بن محمد بن الحسن الولید نیست، سند صحیح اعلائی آنجا مطرح هست که در جزوه آورده ایم که اصلا نیازی به پسر ابن الولید نیست، اینجا هم ظاهرش این است که یکی از سندهای عام را ذکر کرده، منتهی این سند ساده بوده همین را ذکر کرده و الا سند دیگر هست، أخبرنا بها عدة من اصحابنا عن محمد بن علی بن الحسین (صدوق) عن ابیه عن سعد بن عبدالله عن احمد بن محمد بن عیسی عن الحسین بن سعید، سند سند اعلائی است، این را در فهرست ذکر کرده است}[[1]](#footnote-1).

طریق سوم: طریق سوم این است که دیگر مرحوم شیخ این را که دارد که ما در این کتاب بدء کردیم سند را به صاحب کتاب، این را که در مشیخه تهذیب صریحا گفت، فرمود: و اقتصرنا من ایراد الخبر علی الابتداء بذکر المصنف الذی اخذنا الخبر من کتابه، قطعا شیخ مفید این حدیث را در کتابش نیاورده، چون تعبیر شیخ طوسی در تهذیب این است که اخبرنی الشیخ المفید، می ماند پسر ابن ولید، او که اصلا صاحب کتاب نیست، اگر صاحب کتاب بود که در فهرست شیخ و فهرست نجاشی نامش برده می شد، چون فهرست شیخ ونجاشی برای این بود که به عامه بگویند که ما صاحب کتاب هستیم، ولذا اگر پسر ابن الولید صاحب کتاب بود او را ذکر می کردند به عنوان صاحب الکتاب، پس این حدیث در کتاب مفید نیست چون اولا در هیچ کتابی از کتابهای مفید این حدیث نیامده، وانگهی تعبیر شیخ طوسی در تهذیب این است که اخبرنی الشیخ ابوعبدالله المفید، این فرق می کند با کان فی کتابه یا أنقلُ من کتابه، أخبرنی ظاهرش این است که به استناد کتاب مفید این را نمی گوید، عرض کرد در کتب شیخ مفید هم نیست این حدیث، پسر ابن ولید هم که صاحب کتاب نیست، بقیه هم که همه ثقاتند هر کدام صاحبِ کتاب باشد ثقه است ما با او مشکل نداریم، مهم این است که پسر ابن الولید را از این دائره اینکه از کتاب او این حدیث اخذ شده باشد خارج کنیم بقیه اش دیگر مهم نیست، حالا یا از کتاب خود حسین بن سعید باشد یا از کتاب ابن الولید باشد یا از کتاب صفار باشد یا از کتاب احمد بن محمد بن عیسی اشعری باشد، اینها دیگر برای ما مهم نیست و مشکل حل است، چون کتاب هر کدام باشد شیخ به آنها سند صحیح دارد، فلا یتم هذا الاشکال الاول.

اشکال دوم: گفته می شود که این روایت مضمره است، قلت له، برخی مثل وحید بهبهانی در حاشیه وافی کلا به مضمرات حتی زراره گیر می دهند، می گویند این حدیث مضمر هست، کانه شک هست که آیا مرجع ضمیر امام علیه السلام باشد، مخصوصا زراره که سابقه شاگردی فقهای عامه مثل حکم بن عتیبه را داشته است، خوب شاید قلت له یعنی به آن استادم که از فقهای عامه بود و مدتی پیشش شاگردی کردم این را گفته ام.

آقای خوئی فرموده که: اولا: جمعی از اعلام گفته اند که این روایت عن الباقر یا عن ابی جعفر علیه السلام هست، یعنی روایت اینجور بوده که گفته عن ابی جعفر علیه السلام قلت له، بحرالعلوم در فوائد رجال، فاضل نراقی، و عده از بزرگان از جمله محقق بهبهانی، امین استرآبادی، شیخ بهائی در حبل المتین، صاحب حدائق و صاحب وافیه، اینها از امام باقر علیه السلام این حدیث را نقل کرده اند، بعد آقای خوئی می فرماید: بعید است که کسی مثل بحرالعلوم صریحا این حدیث را به صورت قلت للباقر علیه السلام نقل کند بدون استناد به هیچ اصلی، علی القاعده یک اصلی پیدا کرده، شاید اصل زراره را پیدا کرده، نگوئید که اصل زراره کجا بود، نه برخی از اصول همین الآن هم موجودند در زمان ما، شاید بحرالعلوم این اصل زراره را داشته است.

ثانیا: زراره جلیل القدر اجلّ است از اینکه بیاید از غیر معصوم نقل کند بعد برای دیگران که بیان می کند بگوید قلت له، این خیانت در نقل است، این قلت له از زراره کاملا ظاهرش این است که یعنی به امام علیه السلام عرض کردم.

اقول: فرمایش اول آقای خوئی که تمام نیست، واقعا بحرالعلوم که سال 1212 فوت کرده اصل زراره دستش بوده، یا یک اصل دیگری دستش بوده که به دست ما نرسیده؟ این احتمال موهومی است، بابا تهذیبی که دست ما هست دارد قلت له، وافی (که آقای خوئی می گوید وافی و وسائل سند حسی دارند به کتاب تهذیب)، هم در وسائل و هم در وافی هست قلت له، منتقی الجمان صاحب معالم که می گوید نسخة التهذیب بخط الشیخ عندی می گوید قلت له، علامه در منتهی می گوید قلت له، شیخ بهائی در مشرق الشمسین می گوید قلت له، علامه مجلسی در ملاذ الاخیار صریحا می گوید الحدیث مضمر، آنوقت ما احتمال بدهیم این بزرگان که همه گفتند حدیث مضمر هست و حدیث قلت له هست اینها این اصل زراره به دستشان نرسیده یا اصل دیگری به دستشان نرسیده که مشتمل بوده بر إسناد در این حدیث، ولی به دست بحرالعلوم رسیده، این احتمال قطعا موهوم است.

آن احتمالی هم که آقای سیستانی مطرح کرده تا منشأ عقلائی ذکر کند برای این إسناد، آن هم خیلی بعید است، ایشان می گوید نسخه ای که دست شیخ بهائی و امین استرآبادی بوده از تهذیب شاید آن نسخه داشته عن الباقر علیه السلام قلت له، نسخه ای که دست ما هست فرق می کند.

این هم عجیب است به نظر ما، چون عرض کردم نه وافی نه وسائل نه منقی الجمانی که می گوید تهذیب بخط الشیخ عندی هیچکدام از اینها مسند نقل نکرده اند، آنوقت چه جوری می شود که نسخه شیخ بهائی و امین استرآبادی (که دو قطب متضاد هم هستند) در اینها قلت للباقر علیه السلام بوده است.

ما به نظرمان اینها اجتهاد کرده اند، یکی اجتهاد کرده یا سهو کرده دیگران هم حسن ظن داشته اند گفته اند لابد یک چیزی هست، مثلا اینجور اجتهاد کرده اند که زراره زمان امام صادق علیه السلام فقیه بود نمی آید اینجور سؤالهایی بکند که أ توجب الخفقة و الخفقتان الوضوء، آیا زراره تا آن زمان حکم این مسئله را نمی دانست، از اینجور اجتهادهایی کرده اند وگفته اند پس معلوم می شود قلت للباقر علیه السلام بوده است، پس جواب اول آقای خوئی درست نیست.

اما جواب دوم آقای خوئی جواب متینی است، زیرا یا زراره اسم امام باقر علیه السلام را در حدیث های قبلی در کتاب واصلش گفته بعد می گوید قلت له، خوب این چون اصل زراره تقطیع شده این اضمارها پیش آمده، و الا اگر قبلش اسم حکم بن عتیبه را مثلا آورده بعد گفته و قلت له، و علمائی که تقطیع کرده اند این اصل زراره را این مطلب به این واضحی را نادیده گرفته اند که این ضمیر به حکم بن عتیبه بر می گردد مثلا، اینکه اگر عمدی باشد که خیانت است و حاشاهم عن ذلک، و اگر سهوی باشد جهل است و حاشاهم عن ذلک ایضا.

و اگر زراره همینجوری گفته قلت له بدون اینکه مرجع ضمیر قبلا ذکر بشود، ظهورش در عرف متشرعی به این است که یعنی به آقا عرض کردم، به ایشان گفتم، اسم نمی آورد للتقیة که البته تقیه بعید است در حق زراره، زراره خیلی اهل تقیه نبود، ولی بالاخره یا اجلالا یا حالا احتمال تقیه مطرح بشود یا هر چه، می گوید به ایشان عرض کردم، ظهورش در عرف متشرعی یعنی خدمت آقا عرض کردم دیگر، پس روایت سندا تمام است.

الجهة الثانیة: فی دلالتها علی الاستصحاب بالعموم

جهت دوم: این است که این فقره ثانیه که مطرح است به عنوان دلیل استصحاب، بلااشکال در مورد خود شک در بقاء وضوء این ظهور دارد در استصحاب، اینکه برخی ارجاعش داده اند به قاعده مقتضی ومانع واینجوری معنا می کنند می گویند: والا فانه علی یقین من وضوئه و لاینقض الیقین ابدا بالشک یعنی یقین به وضوء را که یقین به مقتضی است با شک در رافع آن نقض نکنید، این انصافا خلاف ظاهر است، ظاهر ولاینقض الیقین ابدا بالشک و لکن ینقضه بیقین آخر این است که وحدت دارد متعلق یقین سابق و شک لاحق یا یقین لاحق، ینقضه بیقین آخر یعنی چه جور تو یقین داشتی به وضوء حالا نقضش کن به یقین آخر یعنی یقینی که مربوط است به همین وضوء، منتهی تا حالا یقین به وجود وضوء داشتی حالا یقین پیدا کنی به عدم وضوء، ولکن ینقضه بیقین آخر، یقین آخر یعنی یک یقین دیگری که مربوط است به همین یقین به وضوء، یعنی تا حالا یقین به وضوء داشتی نقضش کن با یقین آخری که مربوط به وضوء است منتهی یقین آخر این است که یقین پیدا کردی به یقین به عدم وضوء، و لاینقض یقین به وضوء را بالشک فی الوضوء، ظاهرش این است، و این موردش استصحاب است.

شبهة اختصاص الروایة بالوضوء

اما مشکل این است که از کجا معلوم و لاینقض الیقین بالشک ابدا این عموم دارد، یعنی ولاینقض جنس الیقین بالشک ابدا، از کجا؟ شاید لامش لام عهد ذکری باشد، انه علی یقین من وضوئه، این شخصی که شک کرد خواب رفته یا نه، یقین دارد به وضوءش، یعنی یقین دارد به حدوث وضوءش، و این یقین را نقض نکند با شک، خوب این یقین یقین به وضوء است، حالا اگر به جای الف و لام ضمیر می گذاشت می گفت و لاینقض یقینه بالشک، این آقا یقین داشت به وضوءش و یقینش را با شک نقض نکند، یعنی این یقینش را که به وضوء است با شک نقض نکند، اینکه دیگر قاعده عامه نمی شود که، نمی گوید که هر یقینی با شک نباید نقض بشود ولو یقین در شبهات حکمیه، ولو یقین در موارد شک در مقتضی، ولو استصحاب عدم ازلی، نخیر این جمله "ولاینقض الیقین بالشک ابدا" بیش از این ظهور ندارد که یعنی این یقین را با شک نقض نکنید، بیش از این ظهور ندارد.

الاجوبة عن هذه الشبهة

در جواب از این اشکال در کفایه جوابهایی مطرح شده است ما یکی یکی جواب های ایشان را ذکر می کنیم:

جواب اول: ایشان فرموده منشأ این احتمال که یقین عموم نداشته باشد این است که فکر کرده اید که لام ممکن است برای عهد ذکری باشد، یعنی ولاینقض هذا الیقین ابدا بالشک، در حالی که اصل در لام این است که برای استغراق و جنس است، ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات، الیقین هم یعنی جنس یقین، این ظهورش این هست، و ما قرینه بر خلاف اینجا نداریم که از این ظهور رفع ید کنیم، این تعریض به شیخ است که فرموده: و ان کان الاصل فی اللام الجنس لکن قرینیت سیاق (یعنی چون قبلش لفظ یقین در مورد یقین به وضوء به کار رفته) مانع هست از انعقاد ظهور این لام در استغراق و جنس، صاحب کفایه فرموده هر چیزی را که نمی شود گفت ما یصلح للقرینیه است، ظهور و وضع اولی لام برای جنس است، وجهی ندارد از این ظهور رفع ید کنیم.

اقول: این فرمایش صاحب کفایه ناتمام است:

اولا: این خلاف مبنای خود ایشان است در بحث مطلق و مقید در کفایه ص 245، آنجا صریحا فرموده اللام للتزیین، لام فقط برای تزیین است، استفاده خصوصیات با قرائن دیگر است والا لام فقط برای تزیین است، والا چه فرق است بین المدینه با مکه، چه فرق است بین النجف با کربلا، حالا بعضی ها می گویند الکربلا این غلط است یا می گویند المکه، القم، اینها غلط است، در اینها همه چون الف و لام برای تزیین است معنا فرق نمی کند اما غلط است اینجور صحبت کردن.

ثانیا: به نظر ما حق این است که لام هیچ معنایی ندارد، فقط جلوی نکره شدن مدخولش را می گیرد، جلو اینکه تنوین تنکیر بر مدخولش عارض بشود را می گیرد، الرجل می گوید من لام را سر رجل آوردم تا رجلٌ به معنای مردی نشود، برای اینکه این رجل به معنای مرد بماند و مردی نشود گفت الرجل، حالا اگر گفت من قول می دهم مردی نمی شوم مثل رجلٌ خیر من امرئةٍ، خوب این را اگر اینجور معنا کنیم که مردی بهتر از زنی است که این تعبیر صحیحی نیست بلکه یعنی مرد بهتر از زن است، یا تمرةٌ خیر من جرادة یعنی خرما بهتر از ملخ است، خوب حالا بگوئید الرجل خیر من المرأة مثل همان رجلٌ خیر من امرئة است، این تنوین هم تنوین تنکیر نیست، تنوین که همیشه برای تنکیر نیست، فرق بین مثلا الاسد با اسد این است که الاسد یعنی شیر هیچوقت شیری نمی شود، الاسد مرادف می شود با اسامه، اسامه همیشه به معنای شیر است شیری نمی شود، ولی اگر الف و لام سر اسد نیاید ممکن است معنایش را تغییر بدهند شیر بشود شیری، بشود مطلق بدلی، فقط فرقش این است، و خصوصات دیگر را باید از قرائن بفهمیم، انا ارسلنا الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول، الرسول به معنای آن رسول نیست، یا به معنای جنس نیست به معنای عهد نیست، فعصی فرعون الرسول یعنی فرعون نافرمانی کرد پیامبر را نه آن پیامبر را، این آنش را از مناسبات حکم و موضوع می فهمیم، ولذا لام نه برای جنس است نه برای عهد است، بلکه برای چیزی است مثل همان تزیینی که صاحب کفایه گفته، و اثرش این است که مدخولش اباء پیدا می کند از اینکه مطلق بدلی بشود، تأمل بفرمائید تا فردا.

1. - فرق این طریق با نظریه تعویض سند که در جلسات آینده مطرح میکنند این است که: طبق این طریق شیخ تیمنا یک سند ساده را ذکر کرده والا سندهای مختلف صحیح داشته، اما طبق نظریه تعویض سند اصلا سند واقعی حدیث همین است نه اینکه شیخ تیمننا یک سند ساده ای را ذکر رکد هباشد، منتهی ما بیائیم با سند صحیح جابجایش کنیم. [↑](#footnote-ref-1)